

نشست چهارم: متدولوژی خروج از بحران

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۸۷

با عنوان بحث «باب‌بگشا» که ذیل آن رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر و استراتژیک با خدا نقش بسته است، روی سخن می‌گشاییم. رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه مناسبتی و نه از سر استیصال و نه فرصت‌طلبانه.

این جلسه، جلسه‌ی طرح دغدغه‌ها و یافته‌هاست. نه جمع محترم، آموزش‌گیرنده است و نه من در موضع آموزش دادن هستم. اینجا یادگاه است، کلاس نیست، سقفی است برای اشتراک؛ فکر مشترک، پیش‌برد مشترک و مفاهمه و مجادله؛ هم فهم یکدیگر و هم جدال رشد‌یابنده با یکدیگر. ان‌شاءالله.

با توجه به اینکه حدود ۳۰ سال است که رابطه‌ی ما با مجموعه‌های بزرگتر از خودمان رابطه‌هایی است یک‌سویه، یعنی مجموعه‌ها یا می‌خواهند حاکمیت کنند، یا آموزگاری کنند یا هژمونی نسبت به دیگران برقرار کنند و یا از ارتفاع برخورد کنند، ما تا آنجا که می‌توانیم - مایی که مدارمان در حد کل جامعه نیست، در حد انسان‌های کوچک و متوسط است - سعی کنیم این قاعده را به هم بریزیم از همین روی در همین جمع خودمان سعی می‌کنیم زمان و فرصت ابراز نظر را توزیع و همگانی کنیم. ۱۲۰ دقیقه‌ای با هم هستیم و از امشب نصف - نصف، ۶۰ دقیقه طرح بحث و ۶۰ دقیقه هم ابراز نظر و انتقاد و ابراز دیدگاه‌های جمع. با این توضیحات بحث را آغاز می‌کنیم. ابتدا نظری به نشست‌های گذشته:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

عنوان نشست امشب ما، متدولوژی خروج از بحران است. در نشست اول تحت عنوان آغازگاه، در نشست دوم خدا در وضع موجود، در نشست سوم چگونگی مواجهه با بحران، باب سخن گشوده شد.

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

آغازگاه؛ طرح غوغای درون

[سرگشتگی، محکوم بی‌حامی، زیست دوری، خدا: اهل اعتناء؟]

خدا در وضع موجود؛ در جستجوی جایگاه «او» در جامعه‌ی «ما»

[غیرهم‌ذات، غیرناظر، بیرون از کار]

[بحران چندوجهی: روحی، عقیدتی، اخلاقی]

[ذات بحران: شناخت، جایگاه و رابطه با خدا]

[حاصل بحران: جدایی از هستی]

چگونگی مواجهه با بحران؛ گونه‌های انسانی - تدبیر خدا

[زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج

از بحران، فاصله‌گیری با بحران، خروج از بحران]

[تبیین: پاسخی به ذهن، مرهمی بر دل]

در جلسه‌ی اول که مصادف با دوشنبه شب نخست ماه رمضان بود با عنوان آغازگاه درصدد طرح غوغای درون خودمان برآمدیم؛ غوغای جامعه و به خصوص نسل جدید. غوغای درونی که یک وجهش سرگشتگی است، وجه دیگرش آنست که احساسی به ما دست داده که در مجموعه‌ی هستی محکوم بی‌حامی هستیم، و باز این احساس را داریم که به یک سیکل دوری و معیوب گرفتار شده‌ایم و همچنین حمل این تردید که آیا خدا اهل اعتناست؟ و اگر اهل اعتناست، ما را هم در کادر اعتنائش جای می‌دهد یا نه؟

در نشست دوم با عنوان خدا در وضع موجود، جستجوگری کردیم. با این تبصره که بحران داریم اما بنا نیست که تن به بحران بدهیم و در آن باقی بمانیم. همچنانکه نسل‌های پیش از ما تن به بن‌بست ندادند، تن به بحران ندادند و بالاخره کشان‌کشان از بحران خارج شدند، ما نیز بنا نداریم که در بحران باقی بمانیم و در صدد مفری هستیم و در پی جستجوگری بر می‌آییم. همه‌ی وجود ما سرگشتگی نیست، جستجوگر هم هستیم، پژوهنده هم هستیم. این پژوهندگی را معطوف کردیم به پیدا کردن رد وجود خدا در وضع موجودمان. وضع موجود در جامعه‌ی کل. در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو؛ آنچه که از این کنکاش‌ها و کاوش‌ها یافتیم این بود که ما با خدا غیر هم‌ذات هستیم، حس هم‌ذاتی با خدا نداریم. خدا هم غیر ناظر است و ما خود را تحت نظارت او حس نمی‌کنیم. مجموعاً خدا بیرون از کارها و مدارهاست. با عنایت به این جستجوگری به یک بحران چند وجهی در جامعه‌ی خود رسیدیم. بحرانی که معطوف به نسل نو نیست و نسل‌های میانی و قدیمی را هم در بر می‌گیرد. یک وجه این بحران، بحران روحی است که مربوط به همان سرگشتگی است، یک وجهش ایدئولوژیک و وجه دیگرش هم اخلاقی است. ذات بحران یک وجهش بحران شناخت خداست، یک وجهش بحران جایگاه خدا در هستی است و وجه سومش نیز مسدود شدن رابطه با خداست. به قول مولوی کلید دندانه‌داری هم نیست که به این قفل سلام دهد و باب بگشاید. حاصل این بحران چیست؟ این که ما از هستی جدا شده‌ایم و عضو فعال هستی نیستیم و حس حیات‌مان را از دست داده‌ایم.

نشست سوم مختص چگونگی مواجهه با بحران بود. چگونگی رویارویی را در مواجهه‌ی انسان‌ها با بحران و نیز در تدبیر خدا جستجو کردیم. گونه‌های مواجهه‌ی انسانی با بحران به ترتیب زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج از بحران، فاصله‌گیری از بحران و بالاخره خروج از بحران بود. خروجی که معطوف به قاعده، و حس ذاتی انسان است. اما تدبیر خدا برای خروج از بحران رویکردی تبیینی بود. خدا رویکردش برای خارج کردن انسان‌ها از بحران تبیین بود. تبیینی که مقدماتا پاسخی است به ذهن و نیز مرهمی است بر دل. این سیر را در سه جلسه طی کردیم. حال قدری روی جلسه‌ی گذشته درنگ می‌کنیم و آن را با بحث امشب پیوند می‌زنیم؛

تدبیر خدا در چه موقعیتی صورت گرفت؛

یک بزنگاه

در یک نمونه

یک متد

تدبیر خدا در یک بزنگاه رخ داد، در قالب یک نمونه ظاهر شد و در کادر یک متد، جلوه‌گر آمد. آن بزنگاه میدان احد بود.

أحد

میدان لبریز از بحران

با سازه‌های آشفته - ویران

أحد جنگی که در سال سوم هجرت رخ داد، یک سال پس از فتح مشعشع بدر. در جنگ بدر گروندگان به پیام دوره، میدان را به طور کامل فتح کردند. فتح استراتژیک، فتح ایدئولوژیک، فتح روحی و روانی؛ این تصور در آن‌ها پیدا شد که در فتح‌گاه تا ابد زنده خواهند ماند. و تغییری، تحولی، تموجی و انحرافی، رخ نخواهد داد. دلخوش و سرخوش بودند. اما یک سال بعد ضربه‌ای کارا و کیفی به آن‌ها وارد شد؛ ضربه‌ای که در أحد خوردند. أحد میدانی لبریز از بحران بود با سازه‌های آشفته و ویران؛ احد یک انبار کامل و پر موجودی بود از بحران. سری به این انبار بزنیم و ببینیم که گروندگانی که تا سال قبل سرخوش از فتح بودند چه وضعیتی پیدا کردند؟ لبریزی‌ها و سرریزی‌های احد را می‌توانیم در لوحی که در مقابل قرار دارد، مشاهده کنیم:

لبریزی‌ها - سرریزی‌ها؛

✓ تشتت و پاشانی تشکیلاتی

✓ ناکارایی مشورت - ناکامی تدبیر

✓ گریز از متن

✓ تفرد

✓ شکست پروژه

✓ شوک اعتقادی

✓ چرخش عقیدتی

✓ تعهد دورانی؟

وجه اول بحران، تشتت و پاشانی تشکیلاتی بود. مجموع کسانی را که پیامبر توانست بسیج کند هزار نفر بودند. از این هزار نفر ۳۰۰ نفر در ابتدای کار انشعاب دادند و با مساعی منافقانه از میدان خارج شدند. بخشی از ۷۰۰ نفر باقی مانده، دو طایفه‌ای بودند که تزلزل و تذبذب پیدا کردند. هنگام ورود در میدان برای‌شان این سوال پیش آمد که جنگ برای چه؟ آن‌ها کجای کارند و ما کجای کار، جنگ برای چه؟ دچار تذبذب شدند اما از آن تذبذب به در آمدند. آنچنان که مورخین ثبت کرده‌اند آن ۷۰۰ نفر را به ۳ ثلث تقسیم کرده‌اند؛ یک ثلث فراری، که از میدان فرار کردند. یک ثلث مجروحین که امکان ادامه‌ی نبرد نداشتند و ثلث سوم هم در میدان باقی مانده بودند، منتها بحران‌زده و شوک‌زده. فرماندهی واحد پیامبر در نبرد بدر نیز به یک فرماندهی منکشر و شکسته تبدیل شد. از این رو اتفاق تشکیلاتی ویژه‌ای افتاد و تشکیلات پخش و پلا شد.

وجه دوم بحران این بود که پیامبر، هم به عنوان فرمانده نظامی و هم استراتژیست، هم راهبر، و نفر اول برای خود به یک چهارچوب استراتژیکی رسیده بود و از آن استراتژی، تاکتیک‌های خاص خود را نیز در آورده بود. به این مفهوم که فکر می‌کرد ما می‌توانیم مقاومت محلی را سامان بدهیم که این مقاومت محلی معطوف است به آشنایی به شهرمان مدینه. کوچه‌اش، پس کوچه‌اش را می‌شناسیم. با معبرها آشنا هستیم. زنان و کودکان لجستیک ما هستند. دسترسی به دارو و آذوقه بسیار سهل‌الوصول است و در زمان تنگنا زنان و کودکان می‌توانند از بام‌ها با ریگ و سنگ به کمک‌مان بیایند. فکری پخته و استراتژیک بود. پیامبر تیپ استراتژیک و تاکتیسینی بود. کتابی است به اسم «آیین نبرد». این کتاب نوشته مصطفی طلال است که دو دهه وزیر دفاع سوریه بود و در هر دو جنگ اعراب و اسرائیل مشارکت جدی داشت. نکات خیلی ریزی در ارتباط با استراتژی پیامبر، در کتاب «آیین نبرد» آمده است. پیامبر استراتژی شسته رفته و تاکتیک‌های مناسبی برای نبرد احد داشت. منتها یک طیف رادیکال و جوان بودند که عنوان کردند اگر در شهر بمانیم افت است و بهتر است از شهر خارج شویم. لذا استراتژی برون‌گرا بجای استراتژی درون‌گرا اتخاذ شد؛ چون اکثریت به آن استراتژی رای دادند پیامبر پذیرفت منتها آن استراتژی در عمل ناکارایی خود را نشان داد. وجه دوم بحران، ناکارایی در مشورت بود و ناکامی در تدبیر، همه چیز به هم خورد.

اما وجه سوم بحران گریز از متن بود. به این مفهوم که بدنه‌ی تشکیلات از مواضع، از استحکامات و میدان دید مشرفی که در یک تپه‌ی نبرد در اختیارشان بود، گریزان شدند و کل مواضع را رها کردند.

بحران بعدی در تفرد بود. بالاخره پیام دورانی، جمع‌گرایی و هم‌گرایی را به ارمغان آورده بود. انسان‌ها از فردیت، از پیشبرد پروژه‌های فردی خارج شده بودند و به هم‌گرایی رسیده بودند. یک تشکیلات جمعی به وجود آمده بود. بسیار ارزشمند بود که جمعی به وجود آمده بود به جای انسان‌های خرد و کوچک پیش از پیام نو، عمل می‌کرد. اما در وسط میدان احد هر کس پروژه‌ی فردی خودش را پیش برد.

در آیه‌ی ۱۵۳ آل‌عمران جمله‌ی خیلی قشنگی است؛ «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلُونَ». منظور این است که صعود فردی کردید، خواستید خودتان را از سینه‌کش بالا بکشید و به تلاوت هیچ‌کس هم بها نمی‌دادید. هر کس از پشت صدای‌تان می‌کرد که «برگردید تا میدان ترک نشود و متن خالی نماند» وقتی نهادید، سینه‌کش را گرفتید و از تپه بالا رفتید.

نهایتاً به میانه‌ی این میدان پر بحران که می‌رسیم با پروژه‌ی شکست‌خورده مواجه می‌شویم. به هر حال این پروژه هم مثل هر پروژه‌ی جمعی که تعریف می‌شود امیدی، شعفی، چشم‌انداز پر شوری در درونش داشت. اما بلور پروژه شکست و چنان خاکشیر شد که هیچ‌کس توان تجمیع دوباره و چسب زدن مجددش را نداشت.

نهایتاً یک شوک اعتقادی نیز وارد شد. مسلمانان صدر، خوش‌خیال بودند که در همه‌ی میدان‌ها، خدا بی‌قانون و بی‌قاعده کمک‌شان خواهد کرد. وسط میدان گفتند مگر ممکن است که ما دچار مرارت بشویم؟ مگر ممکن است مصیبت به ما اصابت کند؟ پس خدا کو؟ در این جا خدا رفت زیر سوال و یک شوک اعتقادی به آن‌ها وارد آمد. وسط همان میدان آشفته و مکاره شایع شد که پیامبر کشته شده است. فردی که بسیار شبیه پیامبر بود، آسیب دید و برخی فکر کردند که پیامبر کشته شده است. وقتی گفتند پیامبر کشته شده چرخش عقیدتی به وجود آمد، آیه‌ای که نازل شده خیلی عمیق است؛ «آیا اگر محمد فوت کرد و یا کشته شد، شما باید انقلاب کنید به سمت دین پدران‌تان؟» یک بار با پیام نو، انقلاب کردید و در انقلاب جدید دیدگاه‌تان عوض شد، جهان‌بینی‌تان تغییر کرد، از یوغ و از اسارت بیرون آمدید. به انسانیت خودتان بها دادید، به آدمیت خودتان رسیدید، چه شد که دوباره انقلاب به عقب کردید؟ در کشتی فنی هست به نام عقربک. اتفاقی که

در احد بود، شبیه به عقربک بود، یعنی کامل گشتند به سر جای نخست خودشان. از دل این اتفاق، میوه‌ی بحرانی گل داد و بار دوران بر زمین گذاشته شد. به این مفهوم که بار را بر زمین انداختند و باربران به باراندازان تبدیل شدند. در تعهد دورانی، پیامی باید حمل می‌شد، پروژه‌ای باید پیش می‌رفت، اما بار افتاد وسط و باربری هم کف بازار نبود که حمالی کند و بار را تا سر بازار بیاورد. حال در چنین آشفته‌بازاری خدا گذاشت تا قانون‌ها عمل کردند. خدا مثل ما حسی و خودبه‌خودی عمل نمی‌کند. در این وضعیت، قانون چرخش عقیدتی عمل کرد و منجر به شکست همه‌جانبه‌ی ایدئولوژیک، استراتژیک و مبنی و روشی شد - اتفاقی که هم اینک در جامعه‌ی ما رخ داده است. پس از شکست احد نوبت به خدا رسید با شصت نشانه؛

پس از اُحد؛

۶۰ نشانه

سرشار از آموزه

مشحون از ملات تازه

این ۶۰ نشانه، آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران است. به نظر می‌رسد که برخی از این آیات ارتباطی با احد ندارند، ولی آن‌ها در کنه خود، بار آموزشی دارند. این ۶۰ نشانه نقطه‌ی مقابل وضعیت احد است. اگر احد لبریز از بحران بود، این ۶۰ آیه سرشار از آموزه و مشحون از ملات تازه است. در جلسه‌ی پیش اشاره کردیم اما این بار نیز به آرایش مخاطبین آیات دقت کنیم:

چینش مخاطب؛

۶۶ درصد ⇐ متن (سپاه شکست‌خورده)

۱۲ درصد ⇐ سر (پیامبر)

۲۲ درصد ⇐ متن و سر (سپاه و پیامبر)

اما

مضمون خطابه؛

گفتار درمانی ⇐ در مواجهه با متن

تجهیز مجدد ⇐ در مواجهه با سر

متن همان توده‌ی شکست خورده، توده‌ی افسرده، توده‌ی واداده، توده‌ی شوک‌زده است که خدا ۶۶٪ کار توضیحی را متوجه همان آسیب‌دیدگان کرد و ۱۲٪ را متوجه پیامبر و ۲۲٪ نیز مشترک میان آسیب‌دیدگان و پیامبر. مضمون خطابه در مواجهه با متن - شوک‌زدگان، آسیب‌دیدگان، پاشیدگان - گفتار درمانی و رهنمود درمانی بود؛ خدا با گفتار و با تبیین تیماردار شد، روان‌کاو شد، پزشک بالینی شد و با روش خاص خود، فرمان حرکت از نو داد. خدا در مواجهه با پیامبر نیز درصدد تجهیز مجدد در آمد. او قبلاً به طور تدریجی تجهیز شده بود این بار در این بزرگه نیز خدا او را تجهیز مجدد کرد. به پراکندگی موضوعی ۱۳۰ مضمون که در ۶۰ آیه مورد نظر وجود دارند، دقت ورزیم؛

عناصر مواجهه؛ (۱۳۰ مضمون)

تبیین	⇐	۵۸ درصد
بشارت	⇐	۸ درصد
چه باید کرد؟	⇐	۵ درصد
چه نباید کرد؟	⇐	۱۰ درصد
نهییب - شر	⇐	۴ درصد
یاد	⇐	۵ درصد
پرسش	⇐	۴ درصد
ترکیبی: یاد، دعوت، بشارت	⇐	۶ درصد
		۱۰۰ درصد

اگر پراکنش یا فراوانی این ۱۳۰ مضمون را ترسیم کنیم، ۵۸٪ تبیین، ۸٪ بشارت، ۵٪ چه باید کرد، ۱۰٪ چه نباید کرد، ۴٪ نهیب و تشر، ۵٪ یادآوری، ۴٪ پرسش و ۶٪ هم مضامین ترکیبی است. ترکیبی از یاد و دعوت و بشارت که مجموعاً می‌شود ۱۰۰٪. اینکه می‌گویند خدا محاسب است، محاسبه‌اش را باید در این آرایش مینیاتوری مشاهده کرد. خدا می‌توانست مثل ما انسان‌ها شروع کند به تشر زدن محض، به مذمت، به تحقیر. اما آن آسیب‌دیدگان در آن میدان تحقیر کامل شده بودند. از میدان هم که فرار کردند، زن و فرزندشان آن‌ها را تحقیر کردند. دوران آن‌ها را تحقیر کرده بود، دیگر جایی برای تحقیر

نبود و شرایط از تحقیر و مذمت و سرکوفت و سرکوب اشباع شده بودند؛ پس، جای دل‌آرامی و ذهن‌آرامی خالی بود. جای تبیین راه‌گشا خالی بود. همان خدایی که تبیین‌گر است، مبشر، رهنموددهنده، و شوک وارد کن، تشرزن و یادآور نیز هست. در این ۳۰ سال همیشه یک خدای خشن به ما معرفی شده است، شاید دوست داریم دنبال یک خدای لطیفی بگردیم که ما را در پر قو بخواباند و تا صبح نوازش‌مان کند. خدا که مثل انسان رماتیک نیست. خدا چندوجهی است و وجوهش در میدان‌های مختلف متجلی می‌شود. حال ببینیم این تبیین چه بود؟ - آرام آرام داریم از بحث جلسه‌ی گذشته خارج می‌شویم و می‌رسیم به بحث امشب -؛ تبیین، شاه‌کلید خروج از بحران بود.

تبیین؛ شاه‌کلید خروج از بحران؛

✓ اصالت درون

✓ درون‌کاوی ناکامی

✓ جریان سنن و قوانین

✓ امداد قانونمند

✓ نکوهش چرخش

آن تبیین مقدماتاً به درون و درون‌کاوی اصالت می‌داد. در آیه‌ی ۱۶۵ خدا به محمد می‌گوید «به آن‌ها تصریح کن که از خود مصیبت کشیدید». فارغ از این که ما مذهبی باشیم یا نباشیم، قرآن را قبول داشته باشیم یا نباشیم، به قوانین و سنن پروردگار معتقد باشیم یا نباشیم، از قرآن عبور کرده باشیم و قرآن را غیرتاریخی بدانیم یا نه، انصاف این است که کتاب را حداقل یک منبع پژوهشی تلقی کنیم. بیایید این ۶۰ آیه را زیر رو و آنالیز کنیم. خدا خود گفته است که بدترین جنبندگان، جنبندگانی هستند که کر و کور روی آیات می‌افتند. این آیات، هم آیات کتاب و هم آیات طبیعت‌اند و هم خودمان و هم پیرامون‌مان. ما هم کر و کور روی آیات نیافتیم و این آیات را آنالیز کنیم. در این تبیین خدا می‌گوید مصیبت را از خودتان کشیدید. دریابید چرا مصیبت از خود کشیدید؟ به عبارتی اصالت به درون و به خود آمدن.

وجه دوم تبیین توجه داشتن به جریان سنن و قوانین الهی است و این که امداد خدا، امداد قانونمندی است. اگر در بدر به شما امداد شد، خود نیز قوانین و قواعد را رعایت کردید

و مستحق کمک و تزریق انرژی بودید، ولی در احد مستحق نبودید. دلیلی ندارد که خدا در مقابل بی‌انرژی‌ها، انرژی‌ها باشد. دلیلی ندارد که خدا ایده‌آور باشد در مقابل کسانی که فسفر مغزشان را مصرف نمی‌کنند.

وجه بعدی نکوهش چرخش هست. آن تشری که از آن یاد کردیم در همین جاست. آیه ۱۴۴ نهیب می‌زند که اگر محمد (ص) فوت کند و یا کشته بشود شما به جانب پدران‌تان انقلاب خواهید کرد؟ شما که پیش از این منقلب شده بودید. انقلاب مثبت کرده بودید چرا چرخش؟ چرا عقب‌گرد؟ در این دالان تبیین که جلوتر بیاییم، بر می‌خوریم به توضیح قانون «تداول»، و قانون استهلاك و سنت مایه‌گذاری. از این منظر، حضور در متن یک اصل است؛ قبلاً شما همه حاشیه‌نشین بودید و سران قریش و بازار در وسط بودند، بت‌کده در وسط بود. همه اهل طواف بودید، با پیام نو و کتاب نو، مردان و زنان متن شدید. حضور در متن در حقیقت سنت انسان است. انسان‌هایی که در متن بوده‌اند، قافله‌ی بشر را تا به اینجا آورده‌اند، حاشیه‌نشین‌ها و تماشاچیان، نقش محوری ایفا نکرده‌اند. ممکن است مشوق بوده باشند، ممکن است کف زده باشند، ممکن است هلهله کشیده باشند ولی به هر حال انسان وسط نبوده‌اند. تبیین این را می‌خواهد بگوید:

✓ حضور در متن

✓ قاعده‌ی تداول

✓ قانون استهلاك

✓ سنت مایه‌گذاری

✓ ظرفیت و مدار انسان

✓ نماد فانی

✓ مبنای باقی

پس از تاکید بر ضرورت حضور در متن، وجه دوم مورد تصریح، قانون تداول است. در این ۶۰ آیه، آیه‌ای است که مضمونش آن است که روزگاران را میان مردمان می‌گردانیم. حال این گردش به شما رسیده است. چرا بار را زمین گذاشتید؟ قبل از شما انسان‌هایی بارکشی کردند چرا شما بار را زمین گذاشتید و چرا قاعده‌ی تداول را نقض کردید؟ چرا قاعده و قانون تداول را مخدوش کردید؟

تیین در ادامه، می‌رسد به قانون استهلاک؛ دو آیه‌ی کلیدی در میانه‌ی تییین است که عنوان می‌کند زخم و آسیب در ذات و در متن قاعده‌ی تداول نهفته است. نمی‌توانید اهل اصطکاک باشید، اما استهلاک نبینید. نمی‌توانید فعال هستی باشید، فعال اجتماعی باشید، فعال کیفی باشید، فعال سیاسی باشید، اما هزینه ندهید. بالاخره به دنیا آمده‌اید که مستهلک شوید. خراشی ببینید، آسیبی ببینید. همیشه که نمی‌شود خراش زد، همیشه که نمی‌شود آسیب رساند. آسیب می‌بینی، تاول می‌زنی، ملتهب می‌شوی، دل‌شکسته می‌شوی، این قاعده‌ی حضور در متن و در چرخه‌ی تداول است. نمی‌شود پاک و پاکیزه و لیف و قدیفه کشیده در میدان حاضر باشی و نه آسیبی ببینی، نه کت و شلوارت خاکی شود.

وجه دیگر تییین، تاکید بر قانون مایه‌گذاری است؛ قبل از شما انسان‌هایی بودند که وجودشان را مصرف کردند، وجود برای مصرف کردن است، برداشتن از موجودی است و موجودی انبار خود را مصرف کرده است. به هر حال این اربابه‌ی تاریخ را مایه‌گذاران به پیش آوردند و نه غیر مایه‌گذاران، و نه کسانی که وجودشان را زورق کرده‌اند و در طاقچه و ویتترین قرار داده‌اند. وجه بعدی تییین اشاره دارد به ظرفیت و مدار انسان. انسان ظرفیت محدودی دارد، مدار محدودی هم دارد. انسان باید هم ظرفیت خود را خوب بشناسد و هم محدودیت‌هایش را. آخر تییین اشاره به این واقعیت است که محمد (ص) نیز رسولی است مثل همه‌ی رسولان و رفتنی است. انسان فوق تصویری نیست. این نماد، فانی است و خدا باقی، خدا باقی است و محمد فانی.

اما جانِ تییینِ خدا چیست؟
جان تییین؛

✓ احاله به درون

✓ عنایت به قانون

✓ حرمت

پیام؛ دوران نو؛ آموزش؛ رشد

✓ اصالت مشارکت :

عنصر متن

نوبه‌ی دوران

آنتروپیک

خروج تدریجی خود

جان تبیین در ابتدا توجه دادن انسان به درون خودش است. وجه دوم عنایت به قانون است. خدا می‌گوید ما این هستی را بازیچه و ملعبه نیافریدیم. درست است که در هستی انسان‌ها و موجودات آزادانه می‌زییند، ولی بالاخره در این هستی قانونی وجود دارد. در وجود ما، در نبات، در ریشه، در تابش، در رگ، در افول و در طلوع قانونی وجود دارد. اگر این قانون را رعایت کنی با هستی می‌توانی کنار بیایی. چون قانون را رعایت نکردی، با هستی کنار نیامده‌ای. اما وجه بعدی که شاه‌بیت تبیین است حرمت این مضامین است: حرمت پیام، دوران نو، آموزش، رشد؛ یک پیام تازه‌ای، یک ریحان تازه‌ی آب‌زده‌ای آمد؛ چرا به پیام بی‌اعتنا شدی؟ چرا وسط کار پروژه را زمین گذاشتی؟ در میانه‌ی تبیین به حرمت پیام، حرمت دوران نو و فراز نوین توجه داده شود.

وجه بعدی تبیین، آموزش است. آموزش، عامل ارتقااست. غیرممکن است ارتقایی را مشاهده کنیم بدون آموزش و بدون آموزگار. آموزش همچون شیرفلکه‌ی فواره است. فواره را هرچه تکان بدهید، هرچه به آن ضربه بزنید و هرچه به آن التماس کنید، قطره‌ای از آن نمی‌چکد. اما اگر شیرفلکه را باز کنید فوران می‌کند. در هستی هم همین‌طور است. در هستی هم یک آرتزینی وجود دارد، تلنگر به آرتزین بزنی آب بیرون می‌آید. در هستی هم آموزش همچون آرتزین عمل می‌کند. چرا به آرتزین بی‌حرمتی کردی؟ چرا تشعشعش را ندیدی؟ باز بر سنت پدران چرخش کردی، باز به دین و آیین پیشینیان بازگشتی.

و نهایتاً رشد؛ رشد دست‌مایه است، وزن مخصوص است. انسانی که احساس وزانت می‌کند انسانی است که از دالان آموزش به رشد رسیده است.

اما وجه بعدی تبیین، اصالت مشارکت است. خدا توجه می‌دهد که تو بالاخره باید عنصر متن باشی، نوبه‌ی دوران به تو رسیده است. در چرخ و فلک دوران و در این تداول نوبت توست، تاریخ می‌خواهد آکروبات تو را ببیند، آفتاب‌مهتاب تو را ببیند ولی تو باز از متن به حاشیه رفتی. خدا در اصالت دادن به مشارکت قانون آنتروپیک را توضیح می‌دهد. این که کهولت و افت انرژی در ذات توی انسانست، بالاخره باید مستهلک بشوی، حالا که باید در متن باشی و نوبه‌ی دوران به تو رسیده، قانون آنتروپیک بر تو اثر می‌کند و به پیری و کهولت ذاتی دچار می‌شوی. پس از خودت به تدریج خرج کن. خودت را تدریجاً مصرف کن، موجودیت را به صحنه آور. اما ادامه‌ی جان تبیین:

✓ حدشناسی:

حد خود

حد خدا

✓ اصل فناء - اصل بقاء

✓ یک روش: مدارا

✓ یک تکنیک: شورا

می‌رسیم به بخش آخر؛ حد خودت را بشناس. تو در پیروزی بدر فکر می‌کردی که سوپرمنی و آخدی در مقابل تو نمی‌تواند پایداری کند اما اینجا دیدی نه! حقیری، کوچکی، شکست می‌خوری، پخش و پلا می‌شوی، همسرت به خانه راهت نمی‌دهد، دخترت مسخره‌ات می‌کند. پس حد خودت را بشناس تو نه سوپرمنی و نه یک موجود میکروسکوپی؛ حد خودت را بشناس، حد خدا را هم بشناس.

سرفصل بعدی آنجاست که می‌گوید محمد فانی است؛ اصل فنا. و آنجا که می‌گوید خدا باقی است؛ اصل بقا. ما مشمول اصل فنا و خدا مشمول اصل بقا.

خدا در پایان تبیین یک روش می‌دهد، این روش، منش هم هست. به محمد می‌گوید با این شکست‌خوردگان مدارا کن، به رسم حاکمیت‌ها به تن شکست‌خوردگان تازیه نزن. آن‌ها را به اردو ببر، صفایشان بده، جلاشان بده، دستت را پر آب کن، صورت‌شان را آب‌پاشان کن، بالاخره نیروهای تو همین‌ها هستند. نیروهایت را به صف کن با روش مدارا و نه با تحقیر. به این تکنیک هم می‌گوییم تکنیک شورا، همان تکنیکی که در اُخُد شکست‌خورده به نظر می‌رسید. این تکنیک باید احیا بشود. این تکنیک جان تبیین است. اما به همراه تبیین، عناصر دیگری هم در متدولوژی خدا برای خروج انسان از بحران وجود دارد:

به همراه تبیین؛

• بشارت : خدا؛ دوست، خوش‌فرجامی عمل، چشم‌انداز پرشور، امید

باید کرد؟

• چه : ره‌یافت کلان استراتژیک

نباید کرد؟

• نهیب - تشر : تهاجم بر واپس‌گرایی، عقب‌گرد، تشکیک ناروا

- یاد : تراشه‌های شوق‌انگیز ظفر، جوهر توفیق پیشین
- پرسش : رابطه‌ی فراخی - تنگنا، رویکرد در فراخی و تنگنا؟
منبع یاری؟ مرجع آموزش؟ بی‌آزمونی؟

بشارت، چه باید کرد و چه باید نکرد، نهیب و تشر، یاد و پرسش. بشارت؛ خدا در اینجا بر شیپور تبشیر می‌دمد. در آن آیاتی که آیات بشارت‌اند، خدا می‌گوید: خدا دوست است. رفیق دارید. اگر همسر و دختر توهین کردند، یک رفیق برای تان وجود دارد. بالاخره خدا رفیق است. عمل شما به شرط رعایت قواعد، خوش‌فرجام خواهد بود. چشم‌انداز پرشوری در مقابل شماست. از نوبه‌تان استفاده کنید.

خدا سپس در چه باید کرد و چه نباید کرد رهیافت‌های کلان استراتژیک می‌دهد و آسیب‌دیدگان را مجهز می‌کند به ابزار استراتژیک و در کنار این‌ها نهیب هم می‌زند، تشر هم می‌زند. تهاجم می‌ورزد به واپس‌گرایی، عقب‌گرد و تشکیک ناروا. نهیب‌زنندگان نوعاً ارزش تاریخی دارند. در جامعه‌ی ما، در دوران‌هایی که انسان‌های نهیب‌زن و تشرزن وجود داشتند جامعه به جلو آمد. دهه‌ی ۲۰ که مصدقی آمد، نهیب زد و تشر زد و جامعه به جلو رفت. در انقلاب ۵۷ هم در ۱۰ ماهی که آقای طالقانی در قید حیات بود عنصر نهیب در جامعه‌ی ما وجود داشت. به قول شاعر نوپرداز «بیدار باش قافله‌ای می‌زند جرس»؛ وقتی که اول بار آدم‌ربایی شد و وقتی که پس از انقلاب اول بار شکنجه شد، طالقانی از تهران قهر کرد و خارج شد. همه گفتند شکنجه سیستماتیک نشده است، اول کار است، اما او گفت نه؛ طالقانی این مهم را مطرح کرد که دست بردن به شکنجه، سنت شکنجه را پایه‌گذاری می‌کند و دست زدن به آدم‌ربایی سنت آدم‌ربایی را بنا می‌گذارد. پسرش را ربودند گفت نه به خاطر پسر، من با اصل آدم‌ربایی مخالفم. از تهران قهر کرد و رفت و بعد رفتند و آوردندش. قبل از انقلاب هم با نیروها همین‌طور برخورد می‌کرد. با همان نیروی بالنده که شاگردان خودش در مسجد هدایت بودند، وقتی پژوهش کردند و استراتژی تعیین کردند، آمدند از او اجازه‌ی عمل بگیرند. اجازه‌ی شاگرد و معلمی، گفتند ما می‌خواهیم عمل کنیم رخصت هست؟ گفت می‌خواهید عمل کنید؟ صلاحیت دارید؟ صلاحیت‌تان را به من ثابت کنید، این در نوع خود، تشر است، این نهیب است. گفت در این مسجد هدایت که من نماز می‌خوانم عکس شاه آویزان است اگر عکس شاه را پایین آوردید و شکستید صلاحیت عمل مسلحانه را دارید. وسط نماز ناصر صادق عکس را پایین آورد و به زمین زد و شکست و آقای طالقانی به مجاهدین اجازه‌ی عمل

مسلحانه داد. این یعنی بزرگتری. این یعنی نهیبِ کیفی. بعد از انقلاب هم همین‌طور بود. بر سر مساله‌ی سعادت‌ی جمله‌ی معروفی بیان داشت که «مساله‌ی سعادت‌ی اصلاً جاسوسی نیست». حمایت کرد ولی در برخورد خصوصی تشر زد که «غوره نشده، مویز شدیدی؟» تشر زد. هر وقت جامعه‌ی ما تشرزنی داشته است نیروها خودشان را جمع‌وجور کردند. حاکمیت‌ها هم خودشان را جمع‌وجور کردند. طالقانی سر مساله‌ی شکنجه و آدم‌ربایی حاکمیت را جمع‌وجور کرد، نیروهای قبل و بعد از انقلاب را هم جمع‌وجور کرد. مارکسیست‌ها هم خود را جلوی طالقانی جمع‌وجور می‌کردند. آقای احمد احمد در خاطرات خود حقیقتی را مطرح می‌کند و می‌گوید در زندان، طالقانی یک وزن مخصوصی داشت که بازجو هم مجبور بود آن را رعایت کند. او بازجو را می‌خواست، می‌گفت این احمد احمد را شما این‌قدر شکنجه کرده‌اید، در بیرون هم گلوله به پایش خورده و باید ببریدش بیمارستان؛ به بازجو «باید» می‌گفت. این عناصر در جامعه‌ی ما به کار می‌آیند. عناصری که اکنون در جامعه‌ی ما نیستند. ویلان و سیلانی‌ها، خودسری‌ها - چه خودسری‌های حاکمیت و چه غیر حاکمیت - و انحراف از معیارها، حاصل این است که نهیب‌زنی وجود ندارد. این نوع انسان‌ها در جامعه همچون شتری هستند که قد افراشته و زنگوله به گردن دارند. خدا هم پس از شکست احد، عنوان کرد: چرخش چرا؟ اگر می‌خواستید چرخش کنید پس این همه مرارت برای چه؟ این همه شکنجه برای چه؟ زندگی تان را می‌کردید، امکانات تان را داشتید، بت‌خانه‌ها تان را داشتید. این همه مرارت و این همه تغییر جهان‌بینی و این همه تغییر دیدگاه برای این بود که وسط میدان چرخش کنید؟ نهیب و تشر غنیمت است. اکنون به هر کس انتقادی وارد می‌کنی رو ترش می‌کند، ابرو جمع می‌کند، رابطه قطع می‌کند. به خصوص نسل قبل از ما؛ بالاخره انتقاد برای ارائه است. انتقاد مثل برق قابل پس‌انداز کردن نیست، ولی الان همه‌ی نیروها با هم رو در بایستی دارند. چون همه با هم رو در بایستی دارند حاکمیت شد این، نیروها هم شدند این‌چنین. برخورد رشدیابنده نه در درون خودشان وجود دارد و نه در برخوردهای بیرونی‌شان. بالاخره دشمن خوب هم دشمنی است که طرف مقابلش را رشد بدهد. خدا بالاخره در میان بشارت دادن‌ها و تبیین کردن‌ها، نهیب و تشر هم می‌زند و همچنین یاد. یادآوری؛ در اوج افسردگی، یادآوری تراشه‌های شوق انگیز ظفر و جوهر توفیق پیشین در بدر را به یادشان می‌آورد که بالاخره اردویی به پا کردید، ظفری، عروسی تاریخی،

پیروزی، قانونی و قاعده‌ای. این همه را به یادشان می‌آورد. این یاد، یک یاد نوستالوژیک نیست، یاد هزاران سال قبل هم نیست. یاد یک سال قبل از آن است. و نهایتاً پرسش؛ پرسش‌ها خیلی کیفی است. پرسش‌ها این است: فقط در تنگنا به فکر فرو می‌روید؟ در فراخی‌ها کجا به فکر می‌افتید؟ آیا در فراخی‌ها فکر به کار نمی‌آید؟ فقط در تنگنا، خدا کلوز آپ می‌شود؟ در شکنجه‌گاه، در انفرادی، پای ازدواج، پای بچه‌دار شدن؟ فقط خدا در این سه کنج‌ها تمام رخ جلوه می‌کند؟ در فراخی‌ها خدا را قدر یک قوطی کبریت هم به دیوار آویزان نمی‌کنید؟ پرسش‌ها خیلی اساسی است. و نیز طرح این پرسش که منبع یاری کیست؟ منبع یاری در این هستی کیست؟ مرجع آموزش در این هستی چه کسی است؟ و آیا می‌توانید بی‌آزمون از این دالان‌ها مثل کودکان سبک‌بال حرکت کنید؟ نه؛ زمین می‌خورید، زانو زخمی می‌شود، آرنج خونین می‌شود. به همراه بشارت‌ها، پرسش‌ها نیز مطرح است.

حال می‌رسیم به جان مایه متدولوژی خروج از بحران. متدولوژی‌ای که خدا در این ۶۰ آیه ارائه می‌کند :

متدولوژی خروج از بحران؛

- تبیین حلال - روبه‌جلو
- پیوند دوباره با هستی
- آغازی از نو
- استراتژی
- آشیل‌شناسی

• پرسندگی مضارع

۱. قدم اول؛ تبیین حلال رو به جلو.

می‌توان تبیین کرد نه تبیین مرثیه سرایانه، افسردگی آور، مروج خمودگی و توجیه‌کننده وضع موجود. تبیین خدا حلال بود، رادیکال بود، رو به جلو بود. رادیکال به این معنا که با بنیان‌ها برخورد می‌کرد و نه به مفهوم افراطی و آنارشستی آن.

۲. قدم دوم؛ پیوند دوباره با هستی؛ «مجدداً به عضویت هستی درآ»، خیلی مهم است. مجدداً بیا ثبت نام کن. خرداد رد شده‌ای، شهریوری هست، تک ماده‌ای هست. با تک ماده هم که شده بیا دوباره مرور کن و عضو هستی شو. تو عضو هستی هستی، هستی مال توست، هستی باشگاه توست. بعضی ورزشکاران در جامعه‌ی ما هستند، در اروپا هم

هستند، که یک پیراهن به تن کردند. از یک تیم شروع کردند با یک پیراهن و با همان پیراهن هم از جامعه ورزش خارج شدند. تو پیراهن هستی را پوشیدی، از تنت بیرون آمد دوباره تنت کن، اندازه توست، بشور و رفو کن و دوباره تنت کن. آغازی از نو؛ از نو آغاز کن. از نو آغاز کردن سنت بشر است. در انقلاب چین تشکیلات دهقانی و تشکیلات شهری ۹۰٪ و ۹۵٪ نابود شد بالاخره مائو بود که فرمان از نو داد و جمع وجود کرد، ۵٪ باقی مانده را جمع وجود کرد. به این اعتبار شد صدر مائو؛ فکرش در صدر است، جایگاه تشکیلاتی‌اش در صدر است. عرفات جمله‌ای داشت: «مردان متن مردانی هستند که می‌توانند پس از شکست از نو شروع کنند». پس این فرمان از نو خدا، متناسب با ذات بشر است.

۳. قدم سوم؛ استراتژی. تبیین دار شدی، دوباره عضو هستی شدی، از نو آغازگر شدی، اما مجدداً استراتژی داشته باش. محمد؛ برای ادامه‌ی راه، استراتژی ضرورتی اساسی و از چسب‌های کیفی است.

۴. قدم چهارم؛ آشیل‌شناسی. آشیل رویین تن یونانی بود که تیر به هیچ جای بدنش کارگر نمی‌شد. یک نفر دریافت که پاشنه پایش ضعیف است. پاشنه آشیلی که می‌گویند این است. این متدولوژی بعد از تبیین و تشویق، به پیوند دوباره با هستی و عقد مجدد با هستی برقرار کردن و آغاز از نو و ضرورت تجهیز استراتژیک، بر آشیل‌شناسی، نقطه ضعف‌شناسی و ضربه خورشناسی تاکید می‌ورزد.

۵. قدم پنجم؛ پرسندگی مضارع؛ پرسش‌گری، پرسش‌گری، پرسش‌گری، وسط متن هم می‌توانی پرسش کنی. در میانه یکی از جنگ‌ها کسی آمد از حضرت علی از توحید پرسید همه ریختند سرش که مگر دیوانه‌ای؟ وسط جنگ و پرسش از توحید؟ حضرت علی می‌گوید: نه، از اتفاق، وسط متن جای پرسش است. خدا هم عنوان می‌کند که پرسنده باش. پرسنده مضارع؛ پرسنده ماضی نباش، به طور مستمر بپرس. مرجع یاری کیست؟ منبع هستی کیست؟ منبع انرژی کیست؟ حرکت بی‌آزمون و آموزش امکان‌پذیر است؟ بی‌استراتژی می‌شود حرکت کرد؟ پرسش، پرسش، پرسش؛ نه در نشیمن‌گاه، در راه.

می‌رسیم به یک لایه عمیق‌تر؛ بالاخره ویژگی انسان این است که پرده پس بزند. ویژگی قدرت‌ها این هست که پرده بکشند. ویژگی انسان پرده پس زدن است. ما هم این توان را در خود داریم که پرده پس بزنیم. پرده پس زدن به مفهوم گرفتن جان مضامین است. مضامین آمده‌اند که ما با آن‌ها بتوانیم بازی ماتریسی بکنیم. ما باید عزرائیل مضامین باشیم.

عزرائیل انسان‌ها نباشیم به اندازه کافی عزرائیل انسان داریم. عزرائیل انسان نه؛ عزرائیل مضامین، و در مقابل، جبرائیل ایده، جبرائیل بشارت، جبرائیل سنت خدا. حال یک لایه دیگر به عمق برویم. ببینیم کنه این تبیین حلال رو به جلو چیست؟ تبیین حلال - روبه‌جلو

• میناشناسی

• قانون‌دانی

• احاطه به نقش

• دانا به ظرفیت

• معطوف به مبنا

اگر بخواهیم عزرائیل مضامین باشیم، باز باید دقت بورزیم در تبیین خدا در ۶۰ آیه؛ تبیین خدا در ۶۰ آیه سیری است بین دو مبنا، مبنای اول و مبنای آخر؛ مبنای اول خود انسان است. جان این تبیین حلال رو به جلو این است که مبنا را بشناس، ما یادمان رفته که خودمان هم مبنا هستیم. ما هم مبناییم. یک مبنای کلی‌تر و کیفی‌تر از ما وجود دارد، اما ما هم مبناییم. ما مبنای جزئییم، ما مبنای نقطه‌ای هستیم. خدا می‌خواهد بگوید خودت مبنا هستی، خودت برای خودت آدمی هستی. در گذشته که بچه ۱۳ - ۱۴ ساله می‌شد و سیبیلی پشت لبش سبز می‌شد پدر یک ضربه کیفی به پشت پسر می‌زد؛ آدمی شدی بزن بیرون. تابستان کار کن، پولی در بیاور، باقلوایی بفروش، فرفره‌ای بفروش و پول تو جیت را خودت در بیاور، سرت زمین باشد نگاهت به دختر همسایه نباشد و... این‌ها همه آموزه‌های کیفی بود که به درون فرزند تزریق می‌شد. «تو کم از ذره نئی پست مشو، مهر بورز». خدا هم همین را می‌گوید که خَس نیستی مهر بورز، بالنده باش، افق داشته باش، به بالکن برو، به بهار خواب برو. چشم اندازی، افقی، شفقی، طلایه ای، «علیکم انفسکم» یعنی به درون خودت فرو برو؛ به درون خودت نگاه کن. درونت کیفی است. علیکم انفسکم، به درونت نگاه کن، به خودت رجوع کن، به خودت برس. همیشه که نباید یک مربی بیاید ما را ببرد اردو، ما هم می‌توانیم برای خودمان اردویی ترتیب بدهیم. خلوتی، نجوایی، رقصی، موسیقی، آموزشی، جنگلی و.. و.. و؛ علیکم انفسکم، به درون خودت برو، مبنا خودت هستی، مبنا را بشناس. در احد شکست خوردی، خودت شکست خوردی. محمد به آن‌ها بگو مصیبت از خودتان است. تپله را خودتان به سمت خودتان روانه کردید؛ دهه ۴۰ و ۵۰ بازیکنی بود خیلی کیفی در فوتبال ایران، رفت آلمان. عادل

خانی ۱۶ - ۱۷ سالگی به تیم ملی راه یافت، بسیار تکنیکی بود و چپ پا. در دبیرستان میرافضلی که بود یک توپ ماهوتی داشت، طوری با بیرون پای چپش به توپ ضربه می زد که توپ ماهوتی می رفت، دور می زد و دوباره به سمت خودش می آمد. در احد این اتفاق افتاد. در احد تپله های خودتان بود که خودتان را از کار انداخت. خودتان را مبنا فرض بگیرید، به خودتان بپردازید و درون خود را کنکاش کنید.

وجه دوم تبیین حلال، قانون دانی بود. قانون ورود به هستی را بشناس، قانون مبارزه را بشناس. نمی شود بگوییم ما مبارز هستیم، مبارز اجتماعی هستیم، اما قانون مسیر را ندانیم. قانونش را باید بدانیم. روشش را باید بدانیم. در اصطکاک، استهلاک هست. در استهلاک، انفرادی هست، در انفرادی خودریزی هست و در خودریزی، خودیابی است. این ها قانون است. قانون مبارزه اجتماعی است. مارکس که آمد با نبوغ خودش عنوان کرد که مبارزه علم دارد. مبارزه دانش دارد، در عمل با سوسیالیست های تخیلی قبل از خود برخورد کرد. فردی بود به نام پرودون که اصلاً قاعده نمی شناخت. می گفت همه ی دولت ها دزدند. چون همه ی دولت ها دزدند هیچ قانون و قاعده ای هم در کار نیست. مارکس برخورد کرد که مبارزه هم در کنه خودش قانون دارد. همچنان که هستی هم در کنه خودش قانون دارد. موجوداتی که دیناسور نشدند، فیل ماموت نشدند، در هستی باقی ماندند قوانین هستی را شناسایی کردند و توانستند با تجهیز به قوانین هستی در هستی باقی بمانند.

اگر به طور پلکانی جلو برویم، وجه سوم متد، احاطه نسبت به وزن است. وزن خودت را بشناس، حد خودت را بشناس، وزن مخصوص خودت را درک کن، خودت را ببر روی ترازو. در المپیک ۶۸ مکزیک محمد نصیری خروس وزن بود. رقابت خیلی زیاد بود. میان چیتن روسی و ایمره فولدی مجاری و نصیری رکوردها مساوی شد. اگر در وزنه برداری نصاب و رکورد مساوی بشود کسی روی سکوی اول می رود که وزنش کمتر باشد. محمد نصیری چه کرد؟ سریع رفت توی رختکن و موهایش را تراشید، ۵۰ گرم از وزن او کم شد. خیلی مهم بود. او رفت روی سکوی اول؛ محمد نصیری دانشمند نبود، شاید دیپلم هم نداشت. احاطه به نقش، احاطه به وزن؛ خیلی مهم بود. آن دو ماندند پایین و محمد نصیری رفت بالا، ۵۰ گرم موی خودش را تراشید. این است که خدا می گوید اضافات را بتراش، ماشین تراشت را خودت به راه بینداز، نگذار دیگران تو را ببرند زیر ماشین تراش. احاطه به نقش و دانا به ظرفیت؛ ظرفیت داری، مرد دورانی، مرد تغییری، مرد پرشی، عقب گرد نکن، ولی به ظرفیت هم دانا باش.

در این متد در آخر، مبنای هستی مورد عنایت خاص قرار می‌گیرد. بالاخره محمد (ص) فانی است، اما یک باقی جاوید وجود دارد. اصل بقا؛ اصل بقا معطوف به ذات هستی است که خود خداست. پس تبیین حلال رو به جلو آکاردئونی است که بین دو مبنا می‌نوازد. یک مبنا کوچک که انسان است و یک مبنای بسیط و بی‌حد که خداست. حال بینیم سهام متدولوژی خروج از بحران چیست؟

سهام متدولوژی خروج از بحران

ما؛ او؛

واقف	تبیین‌گر
عضو هستی	مبشر
فعال مدار تغییر	آموزگار
	مجهز
	مصصح
	یادآور
	پرسشگر

این متدولوژی را یک شرکت فرض کنید. سهم الشرکه انسان چقدر است، سهم الشراکه خدا چقدر است؟ آورده ما چیست؟ برای این که با این متدولوژی از بحران خارج بشویم باید واقف باشیم به هستی، به قوانین، به خودمان و ظرفیت‌های مان. بعد از این که واقف شدیم، عضو هستی هستیم. از عضویت در هستی کوتاه نیاییم. همه‌ی شرایط به این سمت است که ما را از باشگاه هستی خارج کنند. عضو هستی هستیم تا آخر هم می‌مانیم. ما هم میدان داریم و بخشی از میدان مال ماست. ما فعال مدار تغییر نیز هستیم. بالاخره جهان جهان تغییر است. بنا به حرکت جوهری ملاصدرا، که درود کیفی بر او باد، جهان جهان تغییر است. قانون حرکت جوهری این را می‌خواهد بگوید که یک انسان در یک رودخانه دوبار نمی‌تواند شنا کند ولو به فاصله یک ثانیه. یک ثانیه بعد، نه انسان همان انسان است و نه مولکول‌های رودخانه مولکول‌های قبلی‌اند. جوهر انسان در تلاطم و عرض رودخانه هم در تلاطم است. سهم ما این است، وقوف و نیز عضویت بی‌چون و چند در هستی و فعال مدار تغییر. ما عضو هستی هستیم. ما حقوقمان را با قانون و مدنیت و شهروندی بدست نمی‌آوریم. حقوق ما، ذاتی است. چون حقوق ذاتی است بیشتر قابل احترام است

و باید در مقابل از بین برندگان حقوق ایستاد. مقدم بر این که انسان‌ها قانون اساسی تدوین کنند - قانون اساسی برای دوران کتابت اخیر و مدرن و نوین است - از وقتی به هستی آمده‌اند حقوقی دارند. خدا خیلی دموکراتیک‌تر از ابنای بشر است. حقوق با ذات خودت عجین است. حقوق پشت قباله توست. این حقوق خیلی کیفی‌تر از حقوقی است که انسان وضع کرده است. واضح این حقوق، واضح هستی است. ما واقف می‌شویم، عضو هستی هم هستیم، حقوقی هم داریم. به اعتبار وقوفمان و حقوقمان فعالیم. اینجا دیگر فعالیت، فعالیت بالنده‌ای است. اینجا دیگر قوانین را شناختی، حقوق را شناختی، خودت را شناختی، بسم الله بیا وسط کار و مدار تغییر. اگر ما ۳ سهم (وقوف، عضویت و فعالیت) در این متدولوژی داریم، خدا آورندگی‌اش بیشتر است و این تفاوت ما با خداست؛ او لوطی‌تر، رفیق‌تر و آورنده‌تر است. آورندگی او تبیین‌گری، مشری، آموزگاری، و تجهیزکنندگی است. ازدواج بخواهی بکنی جل و جهازت با اوست. بالاخره قدیم در محله‌ها کسانی بودند که تامین جهاز با آن‌ها بود. خیلی مهم بود، تامین جهاز با آن‌ها بود. خدا هم مجهز، هم مصحح و هم یادآور است. بحث را رو به پایان می‌بریم. ۶۰ آیه مورد بحث، آموزشی است میان دو مینا، ما میناییم و خدا هم مینای اول و آخر و وسط. ما نقطه‌ایم، او منتشر. آیه اول خیلی زیباست، به پیغمبر می‌گوید بیاد آر، «اذ» به مفهوم یادآوری مرحله و مفصل است. به یاد آر «اذ غَدَوْتُ». خیلی زیباست. غدوت به فارسی حذف‌اصل بین سحر تا صبح ترجمه می‌شود، یعنی وقت بازی طلایه، وقت بازی طلایه با سه تیغ‌ها. در ادبیات فارسی هم که می‌گویند بامداد، یعنی خورشید به بام ما طلایه داد. خورشید به بام ما تیغه برنده زرین داد. خیلی کیفی است. هستی کیفی است، بنیان گذارش هم کیفی است و ادبیات بنیان گذارش هم کیفی است. این را چه زمانی به محمد می‌گوید؟ وقتی همه در لاکند، همه افسرده‌اند، هوا ابری است، ابری که باران هم ندارد، طراوتی هم ندارد، از معاشقه قطره اول باران با خاک بوی پر طراوتی بر نمی‌خیزد و همه دمق‌اند. محمد (ص) هم بالاخره انسان است. او بسیار بسیار منسجم‌تر از بقیه است، اما بالاخره محمد هم آسیب دیده است. خدا در آیه اول می‌گوید یاد آر آن صبح درخشان را که از خانه بیرون زدی و از اهلت جدا شدی، آمدی نیروهایت را آرایش بدهی. خدا توجه می‌دهد به آن نقطه آغازین. آیه دوم که مکمل آیه اول است اشاره دارد که یادت هست دو طایفه از لشکریان تو، در ابتدای کار فُشَل شدند؟ آیات اول به وضعیت آغاز احد و شروع تنگناها اشارت دارد. و اما آیه آخر: «ما کان الله لیذر المومنین

الا ما انتم علیه»، خداوند قطعاً و انگذارد اهل ایمان را. خداوند اهل ایمان - آن‌هایی که مینا دارند - را به حال خود وانگذارد. آیه اول با مینا شروع می‌شود؛ خودت را بیاد آر. آیه آخر؛ اگر واقف باشی به عضویت هستی درآیی، فعال مدار تغییر باشی، من شما را به حال خود واگذار نمی‌کنم. انسان موظف است به وقوف، به عضو هستی بودن، فعال مدار تغییر بودن. خدا هم موظف است. در تلقی سستی فقط انسان موظف است. این تلقی ارباب رعیتی است، تلقی ژنرال و سربازی است. تلقی رییس قبیله و سرخ پوستی است. مسئولیت خدا هم این است که در مدار تغییر، ما را تنها و به حال خود وانگذارد. به قول مولوی «درآ درآ در کار من»، به همین مفهوم است. بالاخره من آمده‌ام، واقف شده‌ام و عضو هستی و، فعال مدار تغییر هستم ولی بحران پیدا کردم اینجا دیگر با تو است، به من متدولوژی بده، زمینه خروج مرا از بحران فراهم کن؛ در کار من درآ؛ در پروژه من درآ. بحث در این جا رو به پایان می‌رود. تدبیر خدا را مورد دقت قرار دادیم. تدبیر و متد ما برای خروج از بحران چیست؟

در نشست آتی

بحث پیش‌اروی ما؛

متدولوژی ما برای

خروج از بحران

خواهد بود.

برای نشست بعد مشترکاً روی این موضوع فکر کنیم که حال که خدا متدولوژی به ما داده است و ما نیز خودمان هم توان وضع متدولوژی داریم چه ترکیبی از متدولوژی «او» و متدولوژی خود به دست دهیم تا امکان خروج ما از بحران را فراهم آورد. از همین جلسه نیمی از زمان نشست به ارائه بحث و نظر حضار اختصاص خواهد یافت. به یاری خدا برای نشست بعدی نیز همچون نشست امروز تعدادی داوطلب شوند تا امکان پیشبرد مشارکتی بحث ایجاد شود. در ادامه نشست، پذیرای بحث ۳ نفر از دوستان خواهیم بود.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خدا. با تشکر از وقتی که در اختیار من گذاشتید. موضوعی که موجود است، بحران هویت است. من اسمش را می‌گذارم فروپاشی اعتقادی نسل که از چند مساله ناشی می‌شود؛ یکی خانواده، یعنی آن گپی که بین پدر و مادرها و فرزندان وجود دارد. میان ما به عنوان فرزندان و والدینمان، موضوعات مختلفی پیش می‌آید. آنقدر سر پدر و مادرها شلوغ است که اصلا فرصت نمی‌کنند با فرزندان‌شان در ارتباط با مشکلات‌شان صحبت کنند. کار برعکس شده است. وارد خانه می‌شوی پدر و مادرها مشکلات خودشان را به بچه‌ها می‌گویند. من سعی کردم در این یک هفته بیشتر با همسالان خودم در مورد فروپاشی اعتقادی صحبت کنم. تعدادی شاگرد هم داشتم که از نسل‌های بعدی بودند، ورودی‌های ۷۶ و ۷۷ دانشگاه، با آن‌ها هم صحبت کردم. این فروپاشی اعتقادی به نظر من می‌تواند نقطه‌ای باشد که هم به عنوان سکوی پرتاب از آن استفاده بشود و هم پرتگاه سقوط، بسته به این که استراتژی ما چه باشد. برای خود من، به شخصه، این نقطه، اول یک حالت سقوط داشت، در دوران پیش دانشگاهی، برای خیلی از هم‌نسلان من هم به این صورت بود. به نظرم این اعتقاد چون از کودکی در ما شکل گرفته است در ضمیر ناخودآگاه ما نشسته است و وقتی فرو می‌پاشد و از بین می‌رود حتما باید یک جایگزین خوبی داشته باشد که متاسفانه ما آن جایگزین را نداشتیم. به خاطر آن مکانیزمی که ضمیر ناخودآگاه دارد - من تا حدودی در موردش مطالعه کرده‌ام - خیلی سریع عواملی را جایگزین می‌کنیم. حال آن عوامل خیلی دست ما نیست. اگر جایگزین داشته باشیم می‌توانیم سریع آن را جایگزین کنیم و اگر نه در درازمدت با عوامل مختلفی پر می‌شود و دوباره در جایی دیگر این مشکل برای ما به وجود می‌آید. یک بحث دیگر این هست که وقتی این فروپاشی اعتقادی در سنین مختلف در ما به وجود می‌آید - حالا یا در سال اول دانشگاه یا حتی بعد از فارغ التحصیلی - برخورد اطرافیان و محیط مهم است. از خانواده که هیچ توقعی نمی‌توان داشت، به نظر من اگر استقلال مالی برای بچه‌ها فراهم باشد دیگر هیچ اتصالی با خانواده ندارند. از آن طرف وقتی بچه‌ها وارد جامعه و در گروه‌های مختلف می‌شوند و به افراط یا تفریط می‌افتند. یا به افراط می‌افتند که حالا بگذرد، زندگی

است و خوش گذرانی و حالا خودمان را مشغول کنیم و یا در واقع صورت مساله را پاک کنیم که در این حال بحران دوباره در مواقعی که تنها می‌شویم و به فکر فرو می‌رویم خود را نشان می‌دهد. تفریط هم هست که در شکل اعتقادات شدید ظاهر می‌شود که حداقل برای من و دوستانم بسیار تاثیر بدی داشته است. من نمی‌توانستم ادبیاتی را که در بچه‌ها به وجود آمده قبول کنم و اعتقاد دارم اگر راه حلی هم برای مشکل می‌خواهیم پیدا کنیم با عنایت به نوع ادبیاتی است که نسل ما به آن نیاز دارد. این ادبیات با ادبیاتی که دوران قبل از ما به آن عادت کردند و با اعتقاداتشان روی آن ثبات داشته‌اند متفاوت است و ما نیازمند ادبیات دیگری هستیم. خودم به شخصه به آن امر به معروف و نهی از منکر که می‌گویند اعتقاد ندارم برای این که به نظرم برای این مساله راه حل‌های مختلفی برای هر شخص وجود دارد. همان‌طور که برای هر مساله راه حل‌های متفاوتی وجود دارد نمی‌توان گفت که برای این مساله یک راه حل هست و همیشه باید از آن استفاده کنیم تا جواب بدهد. هر کس باید از درون خودش شروع کند و راه حل خودش را پیدا کند و عوامل دیگر می‌توانند در پیدا کردن این راه حل کمک کنند. از طرف دیگر اثر فروپاشی اعتقادی روی نسل ما می‌تواند مرتبط با نداشتن خط قرمزها هم باشد. یعنی وقتی نگاه می‌کنم در نسل قبلی، پدر و مادرهای ما یک خط قرمزهایی برای خودشان داشتند که متناسب با جامعه خودشان بود. الان خط قرمزی برای ما وجود ندارد. اگر ما برای خودمان خط قرمزی تعریف نکنیم جامعه نمی‌تواند برای ما خط قرمزی تعیین کند و این برای نسل‌های بعد هم به صورت تصاعدی وجود دارد. من با متولدین دهه ۷۰ هم که صحبت می‌کردم احساس کردم باز هم وضع برای ما خیلی بهتر از آن‌ها هست. اما مطلب آخر راجع به صحبتی هست که دوستان در جلسه‌ی قبل کردند و گفتند کسانی هستند که خدا ندارند. من موافق نبودم و به خاطر این که اگر ما قبول داشته باشیم که خدا ما را آفریده است و روح خدا در ما جریان دارد هیچ وقت نمی‌شود کسی به خدا اعتقاد نداشته باشد. یکی از بزرگ‌ترین نویسندگانی که می‌گفتند بی‌خدا بوده است، برتراند راسل است. از تئوری‌هایی که او داده در اثبات وجود خدا از آن‌ها استفاده می‌شود. این امر نشان می‌دهد که هیچ کس بی‌خدا نیست فقط تعریف هر کدام از ما از خدا طوری است که با دیگری فرق می‌کند. در واقع خدا یکی است و خدای واحدی وجود دارد اما تعریف هر

کدام از ما از او فرق می‌کند. راه حلی هم برای این خروج از بحران پیدا نکردم و بخاطر همین هم در این جلسه شرکت کرده‌ام.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

بسم الله الرحمن الرحيم؛ مفتخرم که در این جایگاه قرار گرفتم، جایگاهی که از آن مرد بزرگی سخن می‌گفت. دکتر علی شریعتی؛ که در ذهن همیشه هوش این مرد را تحسین می‌کنم. صحبت من در مورد رابطه استراتژیک حضرت ابراهیم با خداست. یکی از برجسته‌ترین رابطه‌های استراتژیک با خدا رابطه ابراهیم است. بحث من از قرآن استخراج شده است. ابراهیم در طی حرکت خود، در طی مبارزه و در طی ابلاغ رسالتش، با مشکلات برخورد می‌کند؛ گروهی در مقابلش موضع گرفتند. نمود و بت پرستانی که در مقابل حضرت ابراهیم قرار می‌گیرند - الان هم در مقابل رویکرد نوین به دین جریان مخالفی وجود دارد - او طی این رسالت به نکاتی پی می‌برد. او دید بت پرستان جایگاهی دارند و رویکردی دارند؛ بت خانه. جهت‌شان به سمت بت خانه است و بت یک شکل تمثیلی است که می‌پرستند. یک کمپی دارند، یک قبله‌ای دارند. در ذهن خودش به این نتیجه می‌رسد. او با خدا گفتگو می‌کند. می‌گوید این‌ها چنین امکانی دارند و در ذهنش جرقه می‌زند، ایده‌ای به ذهنش تراوش می‌کند که چرا ما که خداپرستیم از چنین امکانی بهره نبریم. او این ایده خود را با خدای خود مطرح می‌کند و خدا هم به آن جواب می‌دهد. بس جالب است و این یکی از مهم‌ترین رابطه‌های استراتژیک با خداست. خدا هم ایده ابراهیم را تایید می‌کند. توجه بکنید که این رابطه چقدر و چقدر استراتژیک است و خدا چقدر به ابراهیمش بها می‌دهد. به ابراهیم خلیل الله چقدر بها می‌دهد و در واقع ایده‌ای که به ذهنش رسیده است، تایید می‌کند و می‌گوید برو بساز، خانه من را آن جا بساز که آن جا بشود کمپ خداپرستی. در دوران‌های پس از تو نیز این کمپ را حفظ می‌کنم و این خانه امن خواهد بود. خانه‌ای که به عنوان خانه امن مطرح است. جایی که هر روز به آن جهت نماز می‌خوانیم و خدا را در آن جهت پرستش می‌کنیم. در مقابل چه؟ در مقابل بت پرستی که بت خانه خودش را به عنوان قبله به انسان مطرح می‌کند و می‌گوید این بت هست، شما باید اینجا پرستش کنید. این جا معبد است، به این جا مراجعه کنید. چون بت دیده می‌شود می‌توانسته برای آن انسان ابتدایی مزیت داشته باشد

در صورتیکه خدای ابراهیم خدایی است که دیده نمی‌شود. در این بحث، یک بحث حاشیه‌ای هم داشتیم در قالب بحث محل قبله. بعضی‌ها می‌گویند این محل ساخته شدن قبله جایی است که زمین بدان سمت گسترانیده شده است. با درک امروزی ممکن هست ما این مسائل را درک نکنیم که آیا از نظر فیزیکی اصلاً چنین چیزی وجود دارد؟ یک بیابانی بوده است که وقتی حضرت ابراهیم، اسماعیل را پیدا می‌کند، حسادت ساره اوج می‌گیرد، و خدا به ابراهیم دستور می‌دهد که شما زن و بچه‌ها را ببر و در بیابان رها کن. ابراهیم زنش بچه‌دار نمی‌شده و می‌رود یک زن دیگری می‌گیرد و این دو زن با هم اختلاف پیدا می‌کنند و از سر عشق، حسادت زن اول تحریک می‌شود، خدا می‌گوید ببر زن و بچه‌ها را در جایی رها کن و باز ابراهیم به آن جا برمی‌گردد و خانه کعبه را احداث می‌کند. در زمینی که زمانی اسماعیل از تشنگی پا می‌کوبید، چشمه زمزمی می‌جوشد و حیاتی آن جا شکل می‌گیرد و بیابان‌گردها آن جا تجمع می‌کنند و در کنار آن چشمه رونق پیدا می‌شود و ابراهیم به آن جا بر می‌گردد و کعبه را با دست خود می‌سازد. این جا اهمیت رابطه استراتژیک با خدا مطرح می‌شود تا ببینیم خدای ما چقدر به انسان اهمیت می‌دهد و برای اندیشه‌ای چه ارجی قایل می‌شود. ما خیلی خودمان را دست کم گرفتیم. درست هست که شاید خدا ما را رها کرده، ولی به ایده‌های ما و جرقه‌هایی که در ذهن ما روشن می‌شود بس اهمیت می‌دهد.

مشارکت‌کننده‌ی سوم

من هم مثل دوست نفر اول چیزهایی که در دانشگاه دیدم که با آن سر می‌کنیم را نوشتم، به آن صورت نظمی هم ندارد فقط دغدغه‌ای است. من در مورد دانشگاه صحبت می‌کنم همان جایی که در آن زندگی می‌کنیم و با هم سن و سال‌های خودمان ارتباط داریم و مثل دوست اولمان بحران را برمی‌گردانم به نسل خود ما؛ برمی‌گردم به این که بچه‌هایی که به دانشگاه می‌آیند چه مراحل را طی می‌کنند و از سنین ۱۷ تا ۱۸ سالگی بعد از یک تلاشی وارد دانشگاه می‌شوند. به نظرم در دانشگاه، دانشجویان سه دسته هستند: دسته اول مثل آبی که از سد بلند سر ریز می‌کند می‌خواهند انتقام بگیرد، از گذشته انتقام بگیرد. من بطور خیلی عینی یکی از دوستان خودم را مثال می‌زنم که هم کلاس در گذشته بوده است و الان هم در دانشگاه خودمان است. ۲ - ۳ ماه پیش با او صحبت می‌کردم از بودن

در دانشگاه ناراضی بود. آدم باهوش و با استعدادی هم بود، برای من خیلی ناراحت کننده است که به عنوان یکی از بهترین دوستانم، سال اول در اثر اتفاقی در یکی از درس‌های کلیدی خودش را نتوانست نمره بگیرد و ترم بعدی هم یک بحران در معدل و بعد ترم سوم در اعتیاد و همین‌طور تا الان که خودش در اتمام درس و فارغ التحصیلی شک دارد. فردی که من همیشه در سال‌های قبل به بهره‌هوشی و استعدادش غبطه می‌خوردم، در شرایطی قرار گرفته که تقریباً هر شب بیرون از خوابگاه بوده و در اتاق‌های غیره ... با او که صحبت می‌کردم می‌گفت این بلا باید سر من می‌آمد و اصلاً گریزی نبود. چون در آن موقع اتفاقاتی افتاد که من بدون آن که سیری را طی کنم وارد دانشگاه شدم و این اتفاقات به وجود آمد. تعداد این دسته اول زیاد است و به نظر من هر چقدر که کنکور سخت‌تر می‌شود این دسته پرتعدادتر می‌شوند. دسته دوم کسانی هستند که وارد دانشگاه می‌شوند و آن‌ها هم به نحوی جا می‌خورند و ناراحت می‌شوند از این که انتظاراتشان برآورده نمی‌شود و نقطه‌چین زندگی قبل‌شان را ادامه می‌دهند. یک دانشجو ورودی ۸۷ را دیدم که جمع‌بندی‌اش این بود که زودتر باید فارغ التحصیل بشود و برود خارج از کشور و این خیلی دردناک است. دسته سوم دسته‌ای هستند که الان حداقل سرمایه‌های جامعه‌ی ایران هستند و یک زیست عادی و نرمال دارند که این امر به خانواده‌ها و دوام مناسبات اجتماعی که از گذشته دارند بر می‌گردد و آن‌ها روز به روز تعدادشان کمتر می‌شود. من از ترکیب این سه دسته به ذهنم رسید که باید برگردیم به چالش‌های درون خانواده‌ها و رجوع کنیم به نسبت بچه‌ها با خانواده‌ها و گذشته‌شان. بطور کلی پدر و مادرها نسل انقلاب از ۵۷ هستند و نسل ما با آن‌ها اصطکاک‌های خیلی جدی دارد. به این صورت که این قدر اتفاقات این سه دهه زیاد بود که اصلاً پدر و مادرها نمی‌توانند با آن‌ها برخورد کنند و جوابی هم ندارند. برای گذشته و کارنامه آن. اصلاً حوصله این را ندارند که بخشی بخاطر فشاری است که به خانواده‌ها تحمیل می‌شود. باری که خانواده‌ها باید حمل کنند خیلی سنگین‌تر از توان شانه‌هایشان است. بارها در جلسات تاریخ گفته شده است که سرعت مسائلی که برای جامعه‌ی ایران به وجود می‌آید خیل زیاد است. بنا به علل مختلف حجم رخداده‌ها و اتفاق‌ها بس زیاد است و اصلاً توان برخورد با آن‌ها وجود ندارد. فرق آن هم با گذشته این است که در سال‌های ۴۰ و ۵۰ نسل‌ها با والدین‌شان به این صورت اصطکاک نداشتند. مورد بعدی گسست نسل هاست. این همه اتفاقات به

صورت سیل وارد جامعه شد. من با خیلی از افراد ۵۰ سال به بالا صحبت می‌کنم، آن‌ها می‌گویند ما هم این گسست را داشته‌ایم و ما با نسل گذشته خودمان اصلاً نمی‌توانستیم صحبت بکنیم. صحبت ما از رهایی و آزادی و طبقات و اینگونه مسائل بود، بحث‌هایی که تازه ادبیاتش وارد ایران شده بود. اما وجه ممیزه‌اش با حال این بود که آن نسل - هم سن‌های پدران ما در دهه‌های ۵۰ - آرمان‌شان شور و شغف و بهبودی هستی بود اما الان ناامیدی و غر زدن و گلایه از زمین و زمان در مواجهه با نسل قبل‌شان. این‌طور است که می‌گویند شما بچه خوبی باش، شما چه کار با بقیه داری و همین که آدم خوبی باشی کار خودت را کرده‌ای. نکته دیگری که به ذهنم رسید بگویم این است که در بحث‌های ما، چه بحث‌های امروز و چه گذشته، مثال‌هایی که می‌آید متعلق به گذشته است. مثلاً ورزشکار ۴ دهه پیش، فوتبالیست ۴ دهه پیش، وزنه بردار ۵ دهه پیش یا مثلاً مصدق. به هر حال اگر هم نمونه‌هایی بوده است بر می‌گردد به دور دست. گذشته ما از این حیث خیلی پر بار است که این خیلی خجسته است. اما این مثل کلکسیون می‌ماند که آن قدر شلوغ است که شاید بچه‌ها دیگر حوصله و توانش را نداشته باشند که حتی به آن نگاه کنند. به یک حداقل‌هایی نیاز داریم که بتوانیم آن‌ها را ببینیم. حداقل‌هایی که عینی‌تر باشند. این بر می‌گردد به این که نسل ما به حداقلی از کرامت و هویت همان‌طور که دوست اولم گفت نیاز دارد. این هویت خیلی مهم است. وقتی نسل دهه‌ی ۵۰‌ای هویت دار شد توانست در مدار تحول جای بگیرد. اما نسلی که هویت ندارد و یا هویتش کم است، حداقل کرامتی می‌خواهد تا به قولی در پرتو آن زندگی کند. مساله من این هست که تاریخ گذشته چقدر توان جوش خوردن با نسل جدید را دارد؟ حال که سرعت تحولات و گسست‌ها زیاد می‌شود مثلاً صحبت از ورزشکار دهه‌ی ۵۰ و وزنه بردار دهه‌ی ۵۰ - محمد نصیری - چقدر می‌تواند کمک کننده باشد. نکته دیگری که به ذهنم می‌رسد این است که فشارهای اجتماعی آنقدر زیاد است که برای نسل ما آینده خیلی جدی است. در همه‌ی گروه‌ها می‌شود دید که سرعت رخ دادها بیشتر از عادی بودن گذران روزهای عمر ماست. به قولی ۲۰ ساله‌ای که الان باید ۲۰ سالگی بکند دارد ۴۰ سالگی می‌کند و از الان به فکر آینده است. این موجب حساسگری و کاسبکاری و معامله‌گری می‌شود که شما بارها از آن گفته‌اید. در برخورد‌های دانشگاه بچه‌هایی هستند که آنقدر به آینده حساسند که حکیمانه سخن از هزینه - فایده و دستاورد می‌کنند؛ اگر

این کار را بکنیم چه بدست می‌آوریم و اگر پیش آن مدیر نرویم چه می‌شود و این طوره مسائلی هست که شما هم به درستی قبلا به آن اشاره کرده‌اید.

آقای صابر: سه دوست از سه دیدگاه مطرح مساله کردند. دوست اول مساله‌ای مطرح کرد که معطوف به خودش بود و دو تلنگر کیفی زد؛ اول ضرورت کاربست ادبیات جدید از سوی نسل‌های پیشین با نسل جدید. دوم توصیه استراتژیکی مبنی بر آن که راه حل خروج از بحران مبتنی بر تجربه درونی خود فرد است.

دوست دوم یک کار پژوهشی کرده بود و ایده‌ای را مطرح کرد و آن ایده برقراری رابطه استراتژیک بین ابراهیم با پروردگار بود. تلنگری که به ذهن جمع زد این بود که خدا حامی ایده است. تلنگر مهمی بود.

دوست سوم مشاهداتش را از نسل جدید در دانشگاه توضیح داد. دو گزاره مطرح کرد. یک: نیاز به آمیزه‌ای از کرامت و هویت برای این که نسل نو هم روی پای خودش بایستد. دوم پرسش استراتژیکی مبنی بر این که تاریخ گذشته چقدر توان جوش خوردن و پیوند خوردن با وضع موجود نسل جدید را دارد؟

این جلسه بهتر از جلسه‌ی اول بود. بالاخره طلسم تک تریبونی باید بشکند تا همه از تریبون استفاده کنند.

شب خوش، خدا نگهدار.

